



جلوه های گوناگون نیایش در فرازهایی از شاهنامه ی حکیم توس

توضیح: این نوشته ی خرد ورزانه که حاصل پژوهش دکتر مجید نوری می باشد به جای «شاه نامه این سند جاودانه گی ایران» تقدیم علاقه مندان مجله می شود. بخش چهاردهم «شاه نامه این سند...» در شماره آینده چاپ خواهد شد. «مجله ی فردوسی»

توضیح = متن پیش رو، بدون کوچک ترین ویرایش (جدا از آیین نگارش ویژه مجله ی فردوسی) تقدیم علاقه مندان می شود.

چکیده

مقاله ی حاضر درباره ی جلوه های گوناگون نیایش در فرازهایی از شاهنامه ی حکیم توس (بخش مربوط به پادشاهان پیشدادی) است. پس از معرفی کوتاه هر کدام از پادشاهان در پی این موضوع است که اولین پادشاه در شاهنامه و اولین انسان در اوستا؛ یعنی، گیومرث تا آخرین پادشاه پیشدادی؛ یعنی، گرشاسب، اغلب به دعا و نیایش و پالایش روح و روان در این بستر باوری عمیق داشته اند و هر یک از آنها همچون جمشید که در اثر بزرگی و دیهیم و شاهی خود را جهان آفرین می خواند و از دریای یاد یزدان غافل می ماند و یا همانند ضحاک سبکسار و ناپاک که از نژاد انیرانی است و برخلاف پدرش "مرداس" خون خوار و پیداد گر بوده، چگونه خود و حکومت شان دچار سرنوشت شوم می گردد. در جای جای این مقاله به چگونگی نیایش و ستایش و ذکر و روزه و نماز شب پادشاهان و صاحب مستدان اشاراتی شده است. **واژه های کلیدی:** نیایش، ستایش، سپاس، آفرین، کردگار، جهان آفرین، اوستا.

بنام خداوند خورشید و ماه	که دل را بنامش خرد داد راه
خداوند هستی و هم راستی	نخواهد ز تو کزّی و کاستی
خداوند کیوان و بهرام و شید	از اویم نوید و بدویم امید
ستودن من او را ندانم همی	اندیشه جان، برفشانم همی
ازو گشت پیدا زمین و زمان	پی مور بر هستی او نشان
ز گردنده خورشید تا تیره خاک	همه گوهران آتش و آب پاک
ز هستی یزدان گواهی دهند	روان ترا آشنایی دهند
سوی آفریننده بی نیاز	همی راه نیایی تو ایدر متاز
ز دستور و گنجور و از تاج و تخت	ز کمی و بیشی و ناکام و بخت
همی بی نیازست و ما بنده ایم	فرمان و رایش سر افکنده ایم
چو جان و خرد بی گمان کرده اند	سپهر و ستاره برآورده اند
جز او را مخوان کردگار بلند	کزویم شاد و از و مستمند
شب و روز و گردان سپهر آفرید	خور و خواب و تندی و مهر آفرید

....

(شاهنامه ی فردوسی، به تصحیح ژول مول، آغاز جلد سوم)

با بدان کم نشین که درمانی
خوبذیر است نفس انسانی
(سعدی گلستان)

ادب درس اکتسابی است و ادب نفس ذاتی، حال ببینیم آیا این ادب اکتسابی که در مکتب و مدرسه و دانش کده و جامعه آموخته شده می تواند بر ادب ذاتی تأثیر بگذارد و آن را رام و مطیع و هموار سازد. این تغییر و تحول بسته گی دارد به اراده و خواسته ی صاحب نفس، اگر التیام پذیر و انعطاف پذیر باشد، ممکن است و چنان چه نباشد ممکن نیست که گفته اند

هیچ صیقل نکو نشاید کرد
سگ به دریای هفت گانه بشری
چون که تر شد پلید تر باشد
چون بیاید هنوز خر باشد
چون عیسی گرش به مکه برند

(سعدی گلستان)

چه بسا کسانی که نعمتی را از کسی می خورند و علمی و دانشی را از کسی فرا می گیرند و به جای گاهی می رسند و سرانجام علم ناسپاسی می افزایند و به بد زبانی می پردازند و این خود منتهای ناجوان مردی و نادانی است. طبیعی است اگر حرف و سخنشان روا و درست باشد مشکلی نمی آفریند اما چنان چه به ناصحیح و ناروا و غلط انگاری سر طغیان بردارند کيفر آن را دیر یا زود خواهند گرفت و چنین کسان بار خود را به منزل نخواهند رساند و دل مشغولی اضطراب درونی فراوان خواهند داشت.

ادب نه کسب عبادت به سعی حق طلبی است

به غیر خاک شدن هر چه هست بی ادبی است

اما همین بی ادبان هم اگر بخواهند می توانند نفس خود را ادب یا تأدیب کنند و بداندیشی و کج انگاری را از نفس و ذات خود دور سازند و به حقیقت و به عشق بیندیشند.

هزار گونه ادب، جان ز عشق آموزد

که ان ادب نتوان یافتن به مکتب ها

(مولوی)

و چنان چه آدمی، نفس اماره را پیروی کند و تیره گی های درون بر سر این و آن بریزد تا نفس پلید خود را ارضا نماید خواه نا خواه ذلیل و دردمند خواهد شد.

کند مرد را نفس اماره خوار

اگر هوش مندی عزیزش مدار

(سعدی بوستان)

و مسلم است کسی که درونی تیره و تاریک دارد هیچ گاه روی خوشی و خوش بختی و شادمانی را نمی بیند زیرا در درون خویش دشمنی خونین نهفته است که جز با اراده و ایمان نمی تواند آن را از درون خود براند.

چه در بند پیکار بیگانه ای

تو با دشمن نفس هم خانه ای

تو خود را چو کودک ادب کن به چوب

به گرز گران مغز مردم مکوب

(سعدی بوستان)

در جایی دیگر نفس به اژدها تشبیه شده است.

بر سر آنم که پای صبر در دامن کشم

اژدهای نفس بد را حلقه پیراهن کشم

(سعدی غزلیات)

در قرآن مجید نیز از نفس به گونه های مختلف یاد شده است، اماره، لوامه، مطمئنه. یا اینها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه (۲۸ حجر) علاوه بر این ها نفوس دیگر نیز وجود دارد، ناطقه، عاقله، فاکره، حیوانی و بر روی هم باید به ادب نفس پرداخت تا آن چه که نفس به درس آموخته است بتواند بارور مثمر ثمر باشد.

نهد شاخ پر میوه سر بر زمین

فروتن بود هوشمند گرین

(سعدی بوستان باب تواضع)



پیش گفتار

واژه ی نیایش در معنی دعا، آفرین، دعای نیکو، ستایش، خواهش و تضرع و زاری آمده است. در اصطلاح طلب فعل است با اظهار پستی و خضوع در برابر خالق هستی. این کلمه اسم مصدر بوده و مصدر آن به کار نرفته است و هیچ مشتقی ندارد، شاید از "نیا" به معنی آبا و "یشت" به معنی پرستش باشد و در اصل معنی پرستش آبا داشته و سپس به معنی مطلق پرستش آمده است (لغت نامه ی دهخدا).

دعا تجلی عشق به خدا برای نیل به تکامل و رفع نیازمندی ها است و نیایش، گرایش و کشش به سوی خدا و در حقیقت عشق به خالق زیبایی ها، عظمت ها، جهش ناقص است به سوی کمال مطلق، و علم مطلق و پرواز به سوی بی نهایت و معبود لایتناهی است. نیایش پرواز روح است بسوی معبود و پرواز بنده است بسوی الله، پرواز بینهایت منفی است بسوی بینهایت مثبت.

پس دعا آنگونه که برخی پنداشته اند دخالت در کار خدا نیست، بلکه وسیله ای است که اراده را تقویت نموده و نور امید است که ناراحتی های انسان را که باعث سایش درون او می شود، زدوده و برطرف می سازد. زمانی که تمام درها بسته شده و انسان به نومیدی و بن بست می رسد، تنها وسیله برای نشاط و شادمانی روح و گریز از غم و اندوه همان دعا و نیایش است. با دعا انسان زنگارهای درون و پلشتی ها را شسته و خود را برای کمال آماده می سازد. آلکسیس کارل چنین می گوید: نیایش به آدمی نیروی تحمل غمها و مصائب را می بخشد و هنگامی که کلمات منطقی برای امیدواری نمی توان یافت، انسان را امیدوار می کند و قدرت ایستادگی در برابر حوادث بزرگ به او می دهد (راه و رسم زندگی، ص ۱۳۷). نیایش روی صفات و خصائل انسان اثر می گذارد و باید پیوسته انجام شود. اجتماعاتی که احتیاج به نیایش را در خود کشته اند معمولاً از فساد و زوال مصون نخواهند بود (فلسفه آفرینش، عبدالله نصری، ص ۳۴۰).

نیایش در پهلوی: nyāyīšn، به معنی عبادت و پرستش است و آن از ریشه ی، باستان: niyāy، سنسکریت: gāyati، به معنی آواز خواندن آمده است (فرهنگ فارسی معین).

باید اذعان کرد که ستایش و نیایش جزء لاینفک و فصل مشترک تمامی ادیان است و سابقه ی آن تقریباً به سابقه ی پیدایش نخستین انسان ها بر می گردد و هیچ دین و آئینی را نمی شناسیم که دعا، نیایش، پالایش روح و روان در پیشگاه آفریدگار هستی از ارکان مهم آن نباشد.

یسنا (yśnā) نخستین بخش از اوستای موجود، دارای هفتاد و دو هات (hat) یا "فصل" می باشد. این فصول همه در ستایش خداوند، امشاسپندان، ایزدان و پاره ها و اجزای نیک طبیعت هستند. از این هفتاد و دو فصل یسنا، هفده هات کاملاً مشخص و نمایان هستند که موسوم اند به "گاتاها" و از گفتار و سرودهای خود زرتشت به شمار می روند (زرتشت پیامبر ایران باستان، هاشم رضی، ص ۱۹۷ و ۲۰۱).

چهارمین بخش از اوستای موجود، خرده اوستا نام دارد که این بخش در واقع کتابی جداگانه و مستقل با مطالبی تازه شامل ادعیه و نمازهایی است که برای پیروان دین تدوین و فراهم شده است. این مجموعه شامل برخی نیایش ها، نمازها، آفرین و درودهاست که جهت گرمی داشت عناصر و کواکب، یا جشن ها و اعیاد خوانده می شود، یا ادعیه و نمازهایی که برای گاه های چند گانه ی شبانه روز و یا برای مواقع سدره پوشی و کشتی بستن و یا به گاه ازدواج و مرگ و مراسم سوگواری و جز آن تدوین و تعیین شده و باید خوانده شود (همان، ص ۲۱۲). شایان ذکر است که سدره پیراهنی گشاد با آستینی کوتاه و بدون یقه بوده که از نه تکه پارچه از جنس های مختلف در گذشته دوخته می شد، اما اکنون غالباً از پنبه تهیه می شود. سدره در جلو از گریبان به پایین چاک می دارد که تا سینه رسیده و در انتهای آن کیسه ی کوچکی است که بنا بر عقیده ی زرتشتیان معتقد کنش های نیک و سودمند آنان در زندگی روزمره در آن ذخیره می شود و لباس پاکی است که نشان بندگی اهورا مزدا بوده و



شخص زرتشتی باید در تمام لحظات جز مواقع خاص آن را به تن داشته باشد. اما کشتی بندی است باریک و بلند که زن موبد آن را از هفتاد و دو نخ پشم گوسفندی می بافت و آن را به شش قسمت که هریک دارای دوازده رشته بوده تقسیم می شود.

عدد هفتاد و دو کنایه از هفتاد و دو فصل یسنا بوده و عدد دوازده اشاره به دوازده ماه سال و عدد شش اشاره به شش گهنبار دارد، سه دور بستن کشتی به دور کمر و بر روی سدره اشاره به بنیاد آیینی دین اشو زرتشت اندیشه ی نیک، گفتار نیک و کردار نیک دارد.

همان طور که ذکر گردید "یسنا" - یکی از پنج بخش اوستا- دارای هفتاد و دو فصل می باشد که هفده هات (فصل) آن کاملاً مشخص و نمایان هستند که موسوم اند به "گاتاها" این هفده سروده چه از لحاظ دستور زبان و چه از لحاظ شیوه ی سرودن و گفتار مضامین و ... از گفتارها و سروده های خود زرتشت به شمار می روند. در این جا یکی از نیایش های زرتشت در گاتاها می آوریم:

اینک به هنگام نیایش، ای اهورا مزدا دست هایم را به سوی تو بلند کرده و درخواست می کنم تا جهان نیک آفریده شده در کام خوشی و شادی غرقه باشد. ای اهورا مزدا بزرگ و توانا خواستارم تا بتوانم با آموزش هایم، در این جهان آسایش و کامیابی برقرار سازم.

ای اهورا مزدا، با دلی پاک و اندیشه یی نیک به تو روی می آورم. ای مزدا بزرگی نیکی افزای، خواستارم که به من بیخشایی کامیابی در این جهان مادی را و توفیق وصول به آن جهان مینوی را، و این که بتوانم گروه مردمان را آن چنان آیین بیاموزانم که هر دو جهان را چنین دریابند ... (همان، ص ۲۲۲)

نثار کردن عصاره ی گیاه مقدس هَومَ (Haoma) اساس ستایش و نیایش در اوستاست و در ودا نثار کردن سومَ (soma) دارای همین درجه است. البته نام این گیاه در ودا و اوستا از یک ریشه است (حماسه سرایی در ایران، ذبیح الله صفا، ص ۵۴).

نماز رسمی ترین راه ارتباط فرد با اهورا مزدا و یکی از راه های سیاس گزاری از نعمت های بی حد و حصر خداوند است که در آیین زرتشتی همیشه با عشق و علاقه خاصی مورد توجه بوده و هر زرتشتی در نهایت پاکی اندیشه روزانه پنج بار به نیایش اهورا مزدا پرداخته و ضمن سیاس و ستایش اهورا مزدا بر آفریده های خوب خداوند درود می فرستد و با نشان دادن قدرشناسی خود را به خدای نزدیک ساخته تا از بخشش نیک اندیشی برخوردار گردد و بر نیکی ها و خوبی های جهان هستی بیفزاید. این نیایش ها از پیچیدگی های ظریف و زیبایی برخوردار بوده و با فلسفه ای خاص و منطقی قوی با هم در آمیخته تا زمینه را برای پاکی روح و اندیشیدن عمیق در خصوص اهورا مزدا فراهم نماید. آداب نیایش به چند دسته تقسیم شده که از جمله ی آن می توان به روش خواندن نماز و نیایش، اشکال خواندن نمازهای گروهی، کشتی، سدره و لباس نیایش اشاره کرد.

۲- هوشنگ: بعد از کیومرث نوه اش هوشنگ بر تخت سلطنت می نشیند، هوشنگ آهن و آتش را کشف کرد و جشن سده را بنیاد نهاد؛ آب از دریاها برآورده و در جوی ها روان ساخت و راه و رسم کشاورزی و بدست آوردن پوشیدنی ها را از پوست حیوانات به مردم آموخت. وی بعد از کشف اتفاقی آتش به شکرانه ی این موفقیت عظیم به سپاس و نیایش جهان آفرین می پردازد که این نخستین نیایش به درگاه آفریدگار جهان در نامور نامه ی باستان است:

هر آنکس که بر سنگ آهن زدی از و روشنائی پدید آمدی
 جهاندار پیش جهان آفرین نیایش همی کرد و خواند آفرین
 که او را فروغی چنین هدیه داد همین آتش آنگاه قبله نهاد
 بگفتا فروغیست این ایزدی پرستید باید اگر بخردی
 (شاهنامه، به تصحیح ژول مول، جلد اول، ص ۲۰، ابیات ۲۷ تا ۳۰)

۳- تهمورث: از نبره های هوشنگ است، در شاهنامه به خطا پسر هوشنگ نامیده شده است. مدت پادشاهی او را بعضی سی و بعضی هزار سال نوشته اند (لغت نامه به نقل از برهان قاطع).

تهمورث ملقب به دیو بند است و گویند ابلیس را مرکوب ساخته بود و سوار می شد، از پشم و موی حیوانات جامه و فرش ساخت و بسیاری از چهارپایان و مرغان شکاری را آموخته و رام نمود. وی پادشاهی بود با علم و عدل و طاعت ایزدی عَزَّ ذِكْرُهُ نیکو داشتی و در دادگستری و مراعات اهل صلاح و قمع مفسدان سیرت جدش هوشنگ را سپردی (لغت نامه به نقل از فارسنامه ی ابن بلخی).

تهمورث به شکرانه ی رام کردن حیوانات و به خدمت گرفتن آن ها از مردم می خواهد خداوند را ستایش و نیایش کنند:

چنین گفت خدا را نیایش کنید جهان آفرین را ستایش کنید
 که او دادمان بر ددان دستگاه ستایش مر او را که بنمود راه ...
 (شاهنامه، ص ۲۲، ابیات ۱۸ و ۱۹).

تهمورث وزیری داشت به نام «شیداسپ» که بسیار خردمند و فرزانه و نیک اندیش و خدانشناس بود، وی نعمت های بیشماری را که خداوند به او و پادشاه زمانش (تهمورث) و مردم داد، سپاس می گوید و شب و روز مشغول ذکر و روزه و نماز شب می شود. در همین نامه ی باستان درباره ی این وزیر دانا و راز و نیاز او با پروردگار می خوانیم:

مر او را یکی پاک دستور بود که رایش ز کردار بد دور بود
 گزیده بهر جای و شیداسپ نام نژد جز به نیکی بهر جای گام
 همه روزه بسته ز خوردن دو لب به پیش جهاندار بر پای شب
 همان بر دل هر کسی بوده دوست نماز شب و روزه آئین اوست
 سرمایه بد اختر شاه را و زو بند بد جان بدخواه را
 همه راه نیکی نمودی بشاه هم از راستی خواستی پایگاه
 چنان شاه پالوده گشت از بدی که تابید از و فرّه ی ایزدی ...
 (همان، ص ۲۳، ابیات ۲۰ تا ۲۶)

فردوسی در پایان داستان تهمورث بعد از ذکر وقایع زمان این پادشاه، مرگ او را که توأم با گله و شکایت از چرخ گردون است، این چنین به تصویر می کشد:

جهانام پرور چو خواهی درود چو می بدروی پروریدن چه سود ا
 بر آری یکی را بچرخ بلند سپارش ناگه بخاک نژند
 (همان، ص ۲۴، ابیات ۴۹ و ۵۰)

۴- جمشید: جمشید پسر تهمورث متعلق به نژاد هند و ایرانی، بعد از پدر بر تخت شاهی ایران تکیه زد، آلات جنگی، ذوب آهن و فلزات، ساختن خود و زره و خفستان یادگار زمان اوست. وی طبقات چهارگانه ی مردم را که عبارت بودند از:

۱) کانونزیان (=آتوربان، آذربان)

۲) نیساریان (=تشتاران = جنگ جویان)

۳) نسودیان (=پسودیان = کشاورزان)

۴) آهنو خوشی (=هوتوحشی=دست ورزی) را پدید آورد.

سراسر شاهنامه جنگ میان نیکی و بدی، روشنی و تاریکی، یزدان و اهریمن است و جالب این که پادشاهان و حاکمانی که از فرّه ایزدی برخوردارند، به دعا و نیایش و تهجد اعتقادی عمیق دارند و راه بیرون رفت از موانع و مشکلات و شکر و سپاس و الطاف ایزدی را در دامان و آستین پر برکت دعا می جویند و خداوند را همچون مصاحب و معاشر اهل گفت و گو می پندارند و نیک می دانند که باید جایی باشد که انسان لااقل از خود مخفی نشود و تمام پرده ها را کنار زده و زانوی تعبد بر زمین زده و با جان و دل و زبان، همه ی نهانی ها را آشکار سازد و در برابر خالق هستی اظهار عجز و ناله و انابه و کوچکی نماید.

آری دعوت به نیکی و نیک نامی و جاری ساختن سپاس و ستایش بر زبان و پرهیز از بدی و مردم آزاری و در یک کلام پرستش و سپاس و نیایش حق در بیشتر داستان های فردوسی به تأسی از مولای خویش امیرمؤمنان علی (ع) موج می زند و از پوچ گرایی و نی هیلیم (nihilism) که میوه ی تلخ درخت بی ریشه و بار اومانسیم (humanism) است، در شاهنامه خبری نیست. در عرصه ی عریض و بلند شاهنامه منطق پوچ گرایی همچون آلبرکامو، کافکا و بالاخره صادق هدایت جولانگاهی ندارد، زیرا محصول تمامی این اندیشه ها چیزی جز حذف خدا و سکولاریزم (secularism) نخواهد بود و با منطق و افکار و اندیشه های بلند سراینده ی نامه ی باستان که خود را بنده ی آستان اهل بیت و ستاینده ی خاک پای وصی می داند، کاملاً ناسازگار است.

فردوسی شاعر شیعی مذهب و خدای او در شاهنامه، خدای عارفان و پیامبران است که می توان او را با دعا خواند. در کتاب حدیث بندگی و دلبردگی می خوانیم:

دعا و نیایش، قبل از آنکه ابزار زندگی باشند، ابزار بندگی اند و بیش از آنکه خواهش تن را ادا کنند، حاجت دل را روا می کنند، برتر از آن که سفره ی نان را فراخی بخشند، گوهر جان را فری می دهند. دعا فقط صحنه ی خواندن خدا نیست، که عرصه ی شناختن او هم هست؛ مونولوگ نیست، دیالوگ هم هست؛ سخن گفتن دوسویه است (حدیث بندگی و دلبردگی، عبدالکریم سروش، ص ۷ و ۸).

از آن جا که باز نمودن نیایش و مترادفات آن در سرتاسر شاهنامه در این مقاله نمی گنجد، بنابراین صرفاً به نیایش های مربوط به پادشاهان پیشدادی بهین نامه ی باستان (شاهنامه) می پردازیم:

۱- کیومرث (گیومرث): نخستین پادشاه در شاهنامه و در اوستا و مآخذ پهلوی او را نخستین بشر دانسته اند، وی اولین کسی بود که تاج شاهی بر سر نهاد و بر تخت شاهی نشست. برخی از پوشیدنی ها و خوراک در زمان او کشف شد، دد و دام در برابر تخت او سر تعظیم فرود می آوردند. کیومرث را پسری بود سیامک نام که هنرمند و همچون پدر نامجو بود و پدر علاقه ی وافری به او داشت، اما سرانجام سیامک به دست یکی از دیوان که در نهان با پدرش کیومرث دشمنی داشتند، کشته می شود. هوشنگ پسر سیامک به خونخواهی پدر به همراه نیای خود کیومرث به جنگ دیو سیاه می روند و او را از پای در می آورند و بعد از این ماجرا روزگار پادشاهی سی ساله ی کیومرث به پایان رسیده و رخت از جهان فرو می بندند (حماسه سرایی در ایران، ص ۳۹۵).



استخراج گوهرها از معادن، اختراع فن طب و جشن نوروز از یادگار زمان اوست، اما جمشید چون به استغنا می رسد، سرکش و طغیان گر شده و ادعای خدایی می کند، فریاد از او گسسته و مردم از وی بریده و رو به سوی ضحاک بیوراسپ می نهند و او را به پادشاهی بر می گزینند. سرانجام ضحاک جمشید را در نزدیکی های دریای چین یافته و با آره به دو نیم می کند (حماسه سرایی در ایران، ص ۴۱۷).

ناسپاسی جمشید و علت سقوط سلطنتش را در شاهنامه این چنین می خوانیم:
 هنر چون نه پیوست با کردگار
 شکست اندر آورد و بر بست کار
 چه گفت آن سخن گوی با فر هوش
 چو خسرو شدی، بندگی را بگوش
 بیزدان هر آنکس که شد نا سیاس
 بدلش اندر آید ز هر سو هراس
 بجمشید بر تیره گون گشت روز
 همی کاست زو فر گیتی فروز
 همی راند از دیده خون در کنار
 همی کرد پوزش در کردگار
 همی کاست از و فره ایزدی
 بر آورده بر وی شکوه بدی ...
 (شاهنامه، ص ۲۸، ابیات ۸۰ تا ۸۵)

در گائاه، قدیم ترین بخش اوستا، جمشید در یسنای ۳۲، فقره ی ۸ به عنوان یکی از گناهکاران یاد شده است (حماسه سرایی در ایران، ص ۴۲۰).

۵- ضحاک: بنا به قول فردوسی در عهد جمشید از دشت سواران نیزه گذار (عربستان) نیک مردی بنام مرداس، پسری زشت سیرت اما دلیر و جهان جوی داشت بنام ضحاک که چون ده هزار اسب داشت، او را به پهلوی بیوراسپ خواندند. به تحریک ابلیس پدر خود را کشته و آنگاه ابلیس خوالیگر او می شود و با بوسیدن شانه های او دوماز سیاه بر شانه هایش می رویند که خورش آن ها مغز انسان بوده و مراد ابلیس از این کار انقراض نسل آدمیان بود. ضحاک هزار سال پادشاهی کرد و دختران جمشید، شهرناز و ارنواز را بزنی گرفت، در اثر ظلم و جنایت و کشتار بی شمار جوانان، کاوه ی آهنگر علیه او قیام نمود و با کمک مردم فریدون را به شاهی برگزید و او را به جنگ ضحاک برانگیخت، وی ضحاک را به بند کشید و به دماوند کوه برد و در غاری بیابوخت (همان، ص ۴۴۱).

فردوسی داستان جمشید را در شاهنامه مایه ی عبرت خلق می داند و این چنین داد سخن در می دهد:

از و بیش بر تخت شاهی که بود
 گذشته بدو سالیان هفتصد
 چه باید همی زندگانی دراز
 همی پروراندت با شهد و نوش
 یکایک چو گویی که گسترده مهر
 بدو شاد باشی و نازی بدوی
 یکی تغز بازی برون آورد
 دلم سیر شد زین سرای سپنج
 (شاهنامه، ص ۳۳ و ۳۴، ابیات ۲۰۹ تا ۲۱۶)

۶- فریدون: از نژاد جمشید است، پدرش آبتین به دست ضحاک کشته می شود، مادرش فراتک وی را به البرز کوه می برد و به دست مردی پاک دین می سپرد و در آن جا با شیر گاو برمایه پرورش یافته و نام و نشان خود از مادر می پرسد چون از ضحاک و ستم هایش آگاه می شود، عزم می کند که از او انتقام بگیرد و زمینه ساز این قیام کسی نیست جز کاوه ی آهنگر. چون ضحاک از قیام فریدون و کاوه آگاه شد، به دژ هوخ گنگ (۱) گریخت، فریدون بدانجا حمله برد و ضحاک به سوی هندوستان فرار کرد، بار دیگر ضحاک نهانی خود را به کاخ خویش رساند و فریدون را با دختر جمشید، شهرناز در کاخ یافت، از شدت رشک، در کاخ جسته با خنجر به آن دو حمله برد، اما فریدون گریزی به او زد و او را دو نیم کرد. سرانجام به راهنمایی سروش او را به غاری در کوه دماوند برد و آویخت (حماسه سرایی در ایران، ص ۴۵۰).

فریدون پانصد سال بر تخت شاهی ایران نشست، وی را سه پسر بود به نام های: ایرج، سلم و تور که دختران «سرو» پادشاه یمن را بزنی برای آنها گرفت و جهان را میان سه برادر تقسیم کرد. خاور و روم از آن سلم، چین و توران از آن تور و ایران زمین و دشت نیزه وران از آن ایرج گردید. برادران ایرج از این تقسیم که به زعم آنان ناعادلانه بود، نا خردسند شدند و بر ایرج رشک بردند، وی با برادران از در صلح و دوستی برآمد، اما آن ها او را ناجوانمردانه کشتند و سر جدا شده از پیکر

او را نزد پدرشان فریدون فرستادند، فریدون سر فرزند را در کنار گرفته و به درگاه داور دادگر این چنین نیایش و زاری می کند:
 نهاده سر ایرج اندر کنار
 سر خویش کرده سوی پروردگار

 همی گفت ای داور دادگر
 بدین بیگنه کشته اندر نگر

بخنجر سرش خسته در پیش من
 تنش خورده شیران آن انجمن
 دل هر دو بیداد از آنسان بسوز
 که هرگز نه بینند جز تیره روز
 بداغ جگر شان کنی آژده (۲)
 که بخشایش آرد بدیشان دده
 همی خواهم ای داور کردگار
 که چندان امان یابم از روزگار
 که از تخم ایرج یکی نامور
 ببینم ابر کینه بسته کمر
 چو این بیگنه را بریند سر
 ببرد سر آن دو بیدادگر ...
 (شاهنامه، ص ۸۲، ابیات ۵۷۵ تا ۵۸۲)

یکی از کنیزان ایرج به نام ماه آفرید از او باردار بود، دختری به دنیا می آورد، فریدون آن دختر را به برادر زاده اش پشنگ که از نژاد جمشید بود، به زنی می دهد و از ایشان پسری به نام منوچهر پا به عرصه ی هستی می نهد؛ وقتی خبر تولد منوچهر را به فریدون می دهند، به درگاه یزدان بسیار شکر و سپاس نموده و نور دیدگانش را که در فراق داغ فرزند از دست داده بود، باز می باید. نیایش فریدون را پس از باخبر شدن از تولد منوچهر به درگاه کردگار این چنین می خوانیم:

جهانبخش را لب پر از خنده شد
 تو گفتی مگر ایرجش زنده شد
 نهاد آن گرانمایه را در کنار
 نیایش همی کرد با کردگار
 که ای کاشکی دیده بودی مرا
 که یزدان، رخ او نمودی مرا
 ز پس کز جهان آفرین کرد یاد
 ببخشود و دیده بدو باز داد
 فریدون چو روشن جهان را بدید
 بچهر نو آمد سبک بنگرید
 همی گفت که این روز، فرخنده باد
 دل بد سگالان ما، کنده باد...
 (همان، ص ۸۴، ابیات ۶۱۲ تا ۶۱۷)

۷- منوچهر: منوچهر از نوادگان فریدون است که بعد از نیای خود بر تخت پادشاهی ایران می نشیند و با راهنمایی و کمک فریدون به جنگ سلم و تور می رود، نخست تور را اسیر کرده و به قول فردوسی:

سرشرا همانگه ز تن دور کرد
 دد و دام را از تنش سور کرد
 (همان، ص ۹۶ بیت ۹۰۸)
 سپس سلم را که به دژ آلتان (۳) گریخته بود به انتقام خون پدر بزرگش ایرج با شجاعت تمام به هلاکت می رساند:
 یکی تیغ زد زود بر گردنش
 بدو نیمه شد خسروانی تنش
 (همان، ص ۱۰۲، بیت ۱۰۴۴)
 منوچهر پس از فراغت از قتل تور و سلم، فتح نامه ای نزد





نیای خود فریدون می فرستد و خداوند جهان را به خاطر این موفقیت و پیروزی سپاس می گوید:

یکی نامه بنوشت نزد نیا
نخست آفرین کرد بر کردگار
سپاس از جهاندار پیروزگر
همه نیک و بد زیر فرمان اوست
کنون بر فریدون از و آفرین
(همان، ص ۱۰۳، ابیات ۱۰۷۹ تا ۱۰۸۳).

مدت پادشاهی منوچهر در شاهنامه صد و بیست سال است. در زمان همین پادشاه پهلوانانی همچون سام و زال پدید می آیند. داستان پرورش زال در البرز کوه در گنم سیمرغ، داستان عشق و عاشقی زال و رودابه که از زیباترین داستان های عاشقانه ی ادب فارسی است، مربوط به همین دوران می باشد و بالاخره در پایان این دوره جهان پهلوان، رستم زال پا به عرصه ی هستی می نهد. وقتی خبر تولد زال با موهای همچون برف و سفید چهره ی سرخ به گوش سام می رسد، تولد فرزندی با این اوصاف را نشان ناسپاسی خود به درگاه حق می داند و از سرزنش مردم می هراسد، بنابراین با اظهار عجز و نیایش به درگاه کردگار جهان، طلب پوزش و عفو می کند:

چو فرزند را دید مویش سپید
بترسید سخت از پی سرزنش
سوی آسمان سر برآورد راست
که ای برتر از کژی و کاستی
اگر من گناهی گران کرده ام
بپوزش مگر کردگار جهان
(همان، ص ۱۱۰، ابیات ۶۹ تا ۷۴).

چون زال خبر تولد فرزندش، رستم را با نامه ای به پدرش سام مژده می دهد، سام پاسخ نامه ی فرزند را با شکر و سپاس و نیایش به درگاه دادار جهان این چنین می دهد:

پس آن نامه زال پاسخ نوشت
نخست آفرین کرد بر کردگار
ستودن گرفت آن گهی زال را
پس آمد بدان پیکر (۴) پرنیان
بفرمود که آنرا چنان ارجمند
نیایش همی کردم اندر نهان
که روزی ببیند جهانبین من
کنون شد مرا و ترا پشت راست
(همان، ص ۱۷۸، ابیات ۱۷۲۹ تا ۱۷۳۶).

۸) نوذر: پس از مرگ منوچهر، پسرش نوذر کلاه کئی بر سر نهاده و بر تخت شاهی ایران تکیه می زند و با وجود سفارشات اکید پدر بر پاک دینی و سپردن راه ایزدی، ره بیداد در پیش می گیرد:

برین بر نیامد بسی روزگار
بگیتی بر آمد ز هر جای غو
که او رسم های پدر در نوشت
ره مرد می نزد او خوار شد
(همان، ص ۱۹۲، ابیات ۵ تا ۸)

پشنگ پادشاه توران بعد از اطلاع از مرگ منوچهر و بر تخت نشستن نوذر، پسران خود، افراسیاب و آفریتر را به جنگ او می فرستد، افراسیاب پس از سه جنگ متوالی نوذر را به دام انداخته و سر از پیکرش جدا می کند: شب تیره تا شد بلند آفتاب
ز گرد دلیران جهان تار شد
همی گشت (۵) با نوذر افراسیاب
سر انجام نوذر گرفتار شد ...
(همان، ص ۲۰۶، ابیات ۳۵۱ تا ۳۵۲)

۹) زو تهماسب (زب):

چون افراسیاب نوذرا کشت، خود بر تخت شاهی ایران زمین نشست، وقتی زال از این ماجرا با خبر می شود، جامعه بر خویشتن دریده و دیدگان پر از خون می کند و چون طوس و گسسته م پسران نوذر را لایق شاهی نمی بیند،

به سراغ پور تهماسب از تخمه ی فریدون می رود و او را با وجود سالخوردگی به شاهی بر می گزیند.

زو تهماسب به مدت پنج سال پادشاه ایران بود و با افراسیاب تورانی جنگ ها کرد و خون و خون ریزی همه جا را فرا گرفت و چون قحط سالی شد، هر دو سپاه (ایران و توران) دست از نبرد کشیدند و با توافق دو طرف، رود جیحون مرز ایران و توران گردید.
(حماسه سرایی در ایران، ص ۴۶۶)

پس از صلح و آشتی میان سپاهیان ایران و توران قحط و خشکسالی از میان رفته و دوباره سرسبزی و طراوت رخ می نماید و زمین پر از رنگ و بوی و نگار می گردد. زو تهماسب که مردی فرزانه و عاقل بود به شکرانه ی این نعمت های باز یافته، به درگاه الهی این چنین سپاس و آفرین می گوید:

جهان چون عروسی رسیده جوان
چو مردم ندارد نهاد پلنگ
مهانرا همه انجمن کرد زو
فراخی که از تنگی آمد پدید
بهر سو یکی جشنگه ساختند
(شاهنامه ص ۲۱۹، ابیات ۴۰ تا ۴۴)

زو تهماسب پس از حکومت پنج ساله، در سن هشتاد و شش سالگی با جهان هستی وداع می گوید و بعد از وی پسرش گرشاسب پادشاه ایران زمین می شود.

۱۰) گرشاسب: گرشاسب پسر زو تهماسب آخرین پادشاه پیشدادی در شاهنامه است که بعد از نه سال پادشاهی از دنیا رفت و به قول فردوسی تخت شاهی ایران بی کار شد. پس از مرگ گرشاسب افراسیاب به فرمان پدر خود پشنگ به ایران لشکر کشی کرد و بار دیگر روزگار ستیز و آزار ترکان فرا رسید تا سرانجام زال، رستم را به سوی کیقباد که از نژاد فریدون بود و موبدان نشان وی را در البرز کوه به زال داده بودند، فرستاد و قباد پیشنهاد پادشاهی ایران شهر را پذیرفته و به خواهش ایرانیان به جنگ افراسیاب می رود و در این جنگ رستم پهلوانی ها نمود تا جایی که افراسیاب و سپاهیانش تاب مقاومت نیاوردند و پشنگ از کیقباد تقاضای صلح و آشتی کرد، کیقباد که چیزی را نکوتر از عدل و داد نمی دانست، ره آشتی سپرد و بار دیگر رود جیحون مرز ایران و توران باقی ماند. حکیم توس آغاز پادشاهی کیقباد را این چنین به تصویر می کشد:

نشستند یک هفته با رای زن
که شاهی چو شه کیقباد از جهان
همیدون بودند یک هفته شاد
بهشتم بیار استند تخت عاج
(همان، ص ۲۳۲، ابیات ۲۷۰ تا ۲۷۳)

پایان این گفتار بی مناسبت نیست که سخن استاد ارجمند دکتر میر جلال الدین کزازی، شاهنامه پژوه معاصر، را درباره ی ستایش بازگو نماییم. «آغازین نام با ستایش آفریدگار هنجاری است فرهنگی که در ایران پیشینه ای کهن دارد: در شاهنامه، کما بیش، هر زمان که سخن از نگاشتن نامه ای است از این هنجار یاد شده است.» (نامه ی باستان، ص ۴۱۷)

- زیرنویس
 (۱) دژ هو خت: دژ هخت، به معنی بدگفتار و گفتار بد+ گنگ. جمعاً به معنی گنگ نفرین کرده، بیت المقدس (لغت نامه)
 (۲) آزدن: خلافتین و خلیدن (واژه نامک، عبدالحسین نوشین)
 (۳) نام قلعه ایست در توران سرزمین (لغت نامه)
 (۴) شکل، تمثال، تصویر عکس و صورت نگاشته (لغت نامه)
 (۵) نبردین (واژه نامک)

فهرست منابع

- ۱- د. بهار، مهرداد، از اسطوره تا تاریخ، چاپ پنجم نشر چشمه تهران، ۱۳۸۶ هـ
 - ۲- رضی، هاشم، زرتشت پیامبر ایران باستان، انتشارات بهجت، چاپ ششم، ۱۳۸۳ هـ
 - ۳- ژول مول، تصحیح شاهنامه ی فردوسی، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، چاپ پنجم، ۱۳۷۰ هـ
 - ۴- دهخدا، لغت نامه، مؤسسه ی انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، چاپ دوم از دوره ی جدید، ۱۳۷۷ هـ
 - ۵- سروش، عبدالکریم، حدیث بندگی و دلبردگی، مؤسسه فرهنگی صراط، چاپ اول فروردین ۱۳۷۵ هـ
 - ۶- صفا، ذبیح اله، تاریخ ادبیات در ایران، چاپخانه رامین، چاپ سیزدهم، تهران، ۱۳۷۲ هـ
 - ۷- صفا، ذبیح اله، حماسه سرایی در ایران، چاپخانه دیبا، چاپ ششم، تهران، ۱۳۷۴ هـ
 - ۸- فردوسی، دیوان (زندگینامه و سرگذشت)، بکوشش دکتر سید محمد دبیر ساقی، انتشارات علمی، چاپ اول، مهرماه ۱۳۷۰ هـ
 - ۹- فروزانفر، بدیع الزمان، تاریخ ادبیات ایران بعد از اسلام تا پایان تیموریان، چاپ اول، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، بهار ۱۳۸۳ هـ
 - ۱۰- کارل، آلکسیس، راه و رسم زندگی، ترجمه دکتر پیروزدبیری، چاپ پنجم، ۱۳۵۴ هـ
 - ۱۱- گروه نویسندگان، زندگی و شعر شاعران بزرگ ایران، انتشارات تیرگان، چاپخانه گلرنگ، چاپ اول، ۱۳۸۵ هـ
 - ۱۲- د. معین، محمد، فرهنگ فارسی، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ پنجم، ۱۳۶۲ هـ
 - ۱۳- د. مهدوی دامغانی، احمد، حاصل اوقات، مجموعه مقالات، سروش تهران، ۱۳۸۱ هـ
 - ۱۴- نصری، عبدالله، فلسفه آفرینش، انتشارات نهضت زنان مسلمان، ۱۳۵۹ هـ
 - ۱۵- نوشین، عبدالحسین، فرهنگ شاهنامه ی فردوسی (واژه نامک)، انتشارات دنیا، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۳ هـ
 - ۱۶- د. یوسفی، غلامحسین، برگهایی در آغوش باد، چاپ دوم، چاپخانه حیدری، ۱۳۷۲ هـ
 - ۱۷- دمیرجلال الدین کزازی، نامه ی باستان، ویرایش و گزارش شاهنامه ی فردوسی، جلد اول: از آغاز تا پادشاهی منوچهر، سمت، چاپ سوم، بهار ۱۳۸۴ هـ
- «نیم بیت دوم از نظر وزن شعری مشکل دارد، چنانچه این گونه خوانده شود: «سر خویش کرده سوی کردگار» قافیه درست تر خواهد بود. (مجله ی فردوسی)

«نمیرم از این پس که من زنده ام»

عصر بارانی چهارشنبه بیست و سوم بهمن ماه هشتاد و هفت میهمان سردبیر و مدیر مسئول فریخته و خرد ورز ماه نامه ی وزین «فردوسی» و کارکنان محترم و اندیشه مند این نشریه بودم. دوست عاشق و علاقه مند به فرهنگ و اندیشه ی ایران، که ریشه و تبارشان توسی است، شاه نامه ای در دست تألیف و تدوین دارند که سال های رنج و مشقت سفرهای طول و دراز از شبه قاره گرفته تا مصر و اروپا را جهت گردآوری اطلاعات و بازدید نسخه های خطی بی شمار، بر خویشتن هموار کرده اند و من امیدوارم با همت عالی این فرزانه مرد، که هیچ تردیدی در آن ندارم اثر ارزش مند تألیفی ایشان هرچه زودتر نقاب از چهره برداشته و در اختیار خیل بی شمار شاه نامه دوستان و شاه نامه پژوهان داخل و خارج قرار گیرد. سعه ی صدر، لطف و مهربانی، فروتنی، گشاده رویی، شیفته گی و عشق وافر به

گرشاسب پسر زو تهماسب آخرین پادشاه پیشدادی در شاهنامه است که بعد از نه سال پادشاهی از دنیا رفت و به قول فردوسی تخت شاهنشاهی ایران بی کار شد. پس از مرگ گرشاسب افراسیاب به فرمان پدر خود پشنگ به ایران لشکر کشی کرد و بار دیگر روزگار ستیز و آزار ترکان فرا رسید تا سرانجام زال، رستم را به سوی کیقباد که از نژاد فریدون بود و موبدان نشان وی را در البرز کوه به زال داده بودند، فرستاد.

فرهنگ ایران و ایرانی به ویژه خداوندگار خرد و اندیشه، حکیم توس، فردوسی از ویژگی های بارز ذاتی و اخلاقی این فرزانه مرد شاه نامه پژوه است و من چه قدر خرسند و امیدوار شدم وقتی از نزدیک با ایشان و مجله ی فردوسی آشنا شدم و بی درنگ به یاد این بیت از خواجه ی شیراز افتادم:

رواق منظر چشم من آشیانه ی توست
 کرم نما و فرودا که خانه، خانه ی توست

خدا را سپاس ویژه می گویم که هنوز در جای جای این وطن دیرین و باستانی و سراسر گیتی مردانی از تبار فردوسی زندگی می کنند که تمامی عمر و سرمایه های مادی و معنوی خویش را وقف احیای فرهنگ و اندیشه ی سراسر پر افتخار و اعتبار این مرز و بوم می نمایند. بی گمان آن چه می بینم و می بینیم، آن چه باید باشد، نیست و تا چند در این وادی خواهیم ماند، پرسشی ژرف و دردمندانه است؟! اما دیدار و گفت و گو و گپی دوستانه در فضایی آرام و باصفا با چهره ای که عشق به فرهنگ ایران و علاقه به سند ملت ایران، شاه نامه از فحوی کلامش کاملاً هویدا است، بذر تلاش و امید در دل آدمی می کارد. در این زمانه ی تنگ که بلبلان عرش به ناچار در گوشه ی عزلت خزیده و زاغان و روپهان شهر، شهره ی علم شده اند و غروب مردان اندیش مند و خردورز در پیش است، آشنایی و درددل با انسان های فرزانه می تواند التیامی بر دردهای نهفته باشد، آن چنان که جلال الدین بلخی می فرماید:

دل بیارآمد به گفتارِ صواب
 به عنوان یک ایرانی بر خود فرض می دانم از تک تک عزیزانی که به حق عاشق فرهنگ، شعر، اندیشه، هنر... این سرزمین کهن در ایران و اقصی نقاط جهان هستند، قدردانی و سپاس گذاری نمایم و به تمامی این بزرگواران، پیران، جوانان، مردان و زنان چشم امید بسته ام که همواره در صدد حفظ و احیا و گسترش فرهنگ این مرز و بوم اهورایی باشند و بدون تعصب، عمیقاً بر این باورم که امروزه ما و تمام مردم جهان به تک سواران عرصه ی اندیشه و ادب و خرد، مردانی هم چون رودکی، فارابی، فردوسی، ابن سینا، ابوریحان، ناصر خسرو، غزالی، سنایی، عطار، مولوی، سعدی، حافظ و دیگر اندیشه مندان بزرگ ایران بیش از پیش نیازمندیم.

«ایدون باد»

مجید نوری - دانش جوی دکتری زبان و ادبیات فارسی